

۶ - دستاوردهای اعتصاب

بورژوازی بریتانیا تحت رهبری حزب محافظه‌کارها در شکست مهمی بر جنبش کارگری این کشور وارد آورد. با شکست اعتصاب معدنچیان، بورژوازی نه فقط در صنایع ذغال سنگ، بلکه در تمام بخش‌های صنعت و خدمات برای تحمیل شرایط سخت‌تر و استثمار بیشتر به کارگران، یک گام اساسی به جلو برداشت. اثرات این شکست تنها به بریتانیا محدود نمی‌ماند. برنام‌ها و اقدامات دولت ما رگارت تا چر دربرخورد با جنبش کارگری، بخصوص در کشورهای امپریالیستی غرب الگو و مدلی برای تقابل بورژوازی با طبقه کارگر بدست داده است. اعتصابات اخیر کارگران کارخانجات اتومبیل‌سازی رنو در فرانسه و نحوه برخورد کارفرما و دولت به کارگران و اتحادیه‌ها نشان جلوه‌ای از تاثیرات سیاست بورژوازی محافظه‌کار بر بورژوازی "سوسیالیست" فرانسه است.

اعتصاب معدنچیان شکست خورد، اما با این وجود جلوه‌ای از قدرت طبقه کارگر بود، قدرتی که در جنگال جنبش سندیکایی و سوسیال دموکراتیک در انگلستان اسیر و عقیم شده است. تمام جهان شاهد حماسه‌های شگرفی از فداکاری، استقامت و از خودگذشتگی کارگران اعتصابی و خانواده‌هایشان بود. بورژوازی در جنگ قدرت پیروز شد، اما کارگران رنگ دوره نوینی در بیداری طبقه کارگر اروپا را به صدا درآوردند. اینان یکسال تمام محاصره اقتصادی، دروغ‌پردازی رسانه‌های تبلیغی، قوانین وادگاه‌های طبقاتی، پسا رلمان عروسکی و پلیس "تعلیم دیده" بورژوازی را به ریشخند گرفتند. این تمام بورژوازی بود که علیه بخش کوچکی از طبقه کارگر بسیج شده بود، و این نبرد یکسال بطول انجامید و کل جامعه بریتانیا را به تلاطم کشید. اعتصاب شکست خورد، اما برای هر کارگر اروپایی مبارزات قهرمانانه معدنچیان قبل از هر چیز فراخوانی به نبرد و بیانییه اعلام موجودیت مجدد یک طبقه قدرتمند بود. آنگاه که دوره رکود کوتاه مدت ناشی از شکست اعتصاب سپری شود، اثرات دیرپای این نبرد یکساله خود را در سرسختی و فداطعیت مبارزات آتی آشکار خواهد کرد.

شکست اعتصاب باید مستقلاً بررسی شود. ترییدیونیونیست‌ها و سوسیال دموکرات‌ها خواهند کوشید تا دلایل شکست را در جنبه‌ها و زوایای تکنیکی و اداری آن جستجو کنند، و با زعملا کارگران را از آموزش درس‌های تاریخی این اعتصاب محروم نمایند. نخستین آموزش این اعتصاب، بر ملا شدن سترونی و ناتوانی جنبش سندیکایی در بریتانیا و حزب سیاسی این جریان، یعنی حزب کارگر بود، و این تازه چپ‌ترین جناح این جریان بود که در رأس اعتصاب قرار داشت. اعتصاب بحران عمیق ترییدیونیونیسم در اروپا را آشکار کرد. جریانی که با استنکاف از درک خصلت سیاسی مبارزه طبقاتی، و با یک فرمیسم ذاتی و عمیق، نه فقط حتی قادر نشد تا در عمل فعال بخش‌های دیگر طبقه کارگر با اعتما بیون را سازمان دهد، بلکه از سازماندهی نیروهایی که مستقیماً و بلافاصله در پشتیبانی از این اعتصاب به میدان مبارزه شبانه‌روزی پسای گذاشته بودند، عاجز ماند. گویی اصرار

عجیبی در محدودنگاه داشتن اردوی معدنچیان اعتمادی وجود داشت. کنگره. سراسری اتحادیه‌ها TUC عملاً خودبه‌مانعی بر سر همبستگی مادی دیگر بخش‌های طبقه کارگر با معدنچیان بدل شده بود. همسران معدنچیان کمیته‌های دفاع زنان و ده‌ها هزار مبارزو فعال چپ که بیشترین کوشش را برای پیروزی این اعتصاب نمودند در حاشیه نگاه داشته شدند و از دخالت فعال در سرنوشت این مبارزه محروم ماندند. در جلسات تصمیم‌گیرنده اتحادیه‌ها جایی برای انبوه مبارزان فعال طبقه کارگر وجود نداشت. اتحادیه خود برای محدود نگاه داشتن دامنه عمل اعتصاب در قبال دولت و دادگاه‌ها و بویژه در جلوگیری از سیاسی شدن این اعتصاب تلاش مینمود. حزب با اصطلاح کارگر، که قرار است انعکاس "سیاسی" این جنبش باشد، در محکوم کردن خشونت معدنچیان و تمجید پلیس چیزی از سایر اعوان و انصار بورژوازی در مجلس و دولت و رسانه‌های جمعی کمتر نداشت. اعتصاب معدنچیان نشان داد که چگونه نیروی عظیم و انقلابی کارگران در قید و بند این سندیکالیسم غیرسیاسی و این فرمیسم و سازشکاری سیاسی اسیر است.

این ظرفیت عظیم برای مبارزه انقلابی در فقدان یک حزب سیاسی انقلابی کارگری، در فقدان یک سازمان مارکسیستی و انقلابی کارگران پیشرو، به هرز رفت. اعتصاب بر مبنای وظیفه ایجاد یک چنین حزبی تاکید کرد. بدون این، سلطه فرمیسم، سوسیال دموکراسی و رویزیونیسم بر چپ بریتانیا قطعا راهی برای اعتلای پیروزمندان مبارزات کارگری در این کشور باقی نمی‌گذارد. این جریان‌ها در طول اعتصاب ظرفیت‌های واقعی خود را در دنیا لوری، انفعال و ذهنی‌گرایی آشکار کردند. چپ بریتانیا تمام فرصت یکساله را برای گسترش مبارزه معدنچیان، سازمان‌دهی آن در سطحی بالاتر از توان جنبش سندیکایی و نیز در جلب بخش پیشرو کارگران به مبارزه متحد طبقه‌ای از دست داد. اعتصاب تمام شوریه‌ها، سیاست‌پردازی‌ها و تاکتیک‌های این جریان‌ها را در بونه آزمایشی جدی قرار داد. کمتر جریان مدعی سوسیالیسم و کمونیسم، از میان گروه‌ها و محافل متعدد موجود، می‌تواند واقعا معتقد باشد که از این آزمون سربلند بیرون آمده است. برگ به برگ اسنادی که از طرف بخش اعظم این جریان‌ها در طول اعتصاب منتشر گردید می‌تواند توسط مارکسیست‌های انقلابی بعنوان ادعای علیه پراکتیک رویزیونیسم و فرمیسم در جنبش کارگری بریتانیا مورد استناد قرار بگیرد. این اعتصاب بعلاوه بر اسطوره مبارز نبودن، قانونگرایی و پاسیفیسم کارگران در کشورهای متروپل خط بطلان کشید. با حواس‌هایی که بیش از صد هزار نفر در طول یکسال در دشوارترین شرایط روحی و معیشتی آفریدند، دیگر هیچکس نمی‌تواند با اینگونه توجیحات سازمان‌دهی حزب کارگری انقلابی و عمل را دی‌کال و انقلابی کارگران در این کشورها را "ناممکن" جلوه دهد و هنوز هم خود را سوسیالیست و کمونیست نام بگذارد. اگر بخواهیم در سطحی کنکرت تر به اقداماتی که می‌توانست در پیشروی اعتصاب معدنچیان نقش موثری داشته باشد اشاره کنیم، می‌توانیم بر نکات زیر انگشت بگذاریم:

اولاً، در حالیکه بورژوازی بریتانیا از زبان راست‌ترین، صریح‌ترین و خشن‌ترین

نماینده سیاسی اش به طبقه کارگر اعلام جنگ نموده بود و همانطور که دیدیم از سال ۱۹۷۸ با دقت و حوصله و پیگیری ابزار و ارگانهای لازم برای یک یورش همه جانبه به طبقه کارگر را حدادی می کرد، رهبران جنبش کارگری بریتانیا در محدوده سنت ها و ابزار عتیقه جنبش تریدیونیونی و توهمات این جنبش اسیر بودند. اعتصاب در متن ناآمدگی کارگران و آمادگی همه جانبه بورژوازی آغاز شد، زمان شروع اعتصاب و شعار محسوری اعتصاب به نحوی تعیین شد که گویی جدال واقعا با آغاز سیاست بستن معادن از جانب دولت آغاز شده است. این جزئی از یک سیاست از پیشی برای منکوب کردن کارگران بویژه معدنچیان به مثابه بخش فعال و رزمنده جنبش کارگری بود. اگر کارگران به این نبرد می رفتند، آنگاه لازم بود که بخش مهمی از دوران آمادگی را قبل از اعتصاب گذرانده باشند. گستردن افق یک نبرد آتی، آماده کردن روحیه ها، بوجود آوردن جو رزمندگی، و نیز تدارک امکانات مادی برای یک اعتصاب طولانی می بایست از مدت ها قبل آغاز شده باشد. لغو اضافه کاری چند ماه قبل از اعتصاب و نقل و انتقال بخشی از دارایی های اتحادیه، ابدات تدارک کافی ای برای این مبارزه نبود. زمان نبرد را عملا بورژوازی تعیین کرد.

ثانیا، شعار و مطالبه محوری اعتصاب بیش از حد محدود کننده، قسمتی و غیر قابل تعمیم به دیگر بخش های جنبش کارگری بود. بهر حال اعتصاب حول این شعار آغاز شده بود، اما یک جریان پیشرو می توانست در طول اعتصاب مطالبات معدنچیان را با مطالبات دیگر بخش های جنبش کارگری مرتبط نماید و امکان عملی یک وحدت و اعتراض سراسری را فراهم نماید. تبلیغ و سازمانگری حول مساله بیکاری و فلاکت عمومی در درون کارخانه ها و نیز در محلات کارگری می توانست حمایت میلیونها کارگر و زحمتکش شاغل و بیکار را جلب نماید. در جریان اعتصاب معدنچیان با شروع و اعتصاب ۲ میلیون کارگر فلز کار آلمان حول خواست و شعار ۳۵ ساعت کار در هفته یک فرصت طلایی برای کارگران بریتانیا و بویژه معدنچیان اعتصابی بوجود آمد که با بی تفاوتی مطلق هدر رفت. با جوی که مبارزات کارگران آلمان بوجود آورده بود، این امکان وجود داشت که بجای آنکه خواست "بازنگهداشتن معادن" با خواسته های بورژوازی "قطع واردات و افزایش صادرات" گره بخورد، با خواست ۳۵ ساعت کار و افزایش بیمه و دریافتی بیکاران پیوند یابد. این اعتصاب معدنچیان را به مهم ترین معضل کارگران بریتانیا و اروپا در شرایط حاضر مرتبط می کرد و می توانست مبنائی برای حرکت اعتراضی گسترده بخشهای دیگر طبقه کارگر به موازات و در هم بستگی با مبارزه معدنچیان تبدیل شود.

ثالثا، کارگران در برابر تبلیغات و ارعاب بورژوازی در جهت ترساندن کارگران از "سیاسی کردن" مبارزه، می بایست دقیقا با جدیت بیشتری ابعاد سیاسی مبارزه خود را در افکار عمومی بریتانیا تبلیغ کنند. یورش به معدنچیان در متن یک خروج عمومی جریان راست و اضمحلال گام به گام یک به یک حقوق دموکراتیک و آزادی های فردی

توده وسیع مردم صورت گرفت. کارگران، که در واقعیت امر صرف مقدم مبارزه علیه اسپن تعرض سیاسی بورژوازی و "راست جدید" بودند، در عمل ظاهریک "صنف" معترض به "بسته شدن معادن" را بخود گرفتند. ربط دادن مبارزه موجود به یک مبارزه وسیع تر سیاسی علیه هجوم عمومی بورژوازی قطعاً نمیتوانست بخش های دیگری از جامعه را به حمایت کارگران بکشاند و اشکال جدیدی از مبارزه و اعمال فشار بر دولت را شکل دهد.

رابعا؛ سلسله مراتب و شبکه بوروکراتیک اتحادیه ها خود مانعی اساسی بر سر راه اعمال قدرت و خلاقیت و ابتکار کارگران در مبارزه بود. در مقابل این بوروکراسی، کارگران کمونیست می بایست ضمن مقابله با حملات دولت به اتحادیه، به جنبش "مجمع عمومی ها" درواخدهای تولیدی بعنوان آلترناتیو عملی در رهبری اعتصاب دامنه بزنند. ابراز وجود توده کارگران در پروسه تصمیم گیری و نیز مصوبات مستقیم و رادیکال این توده های مبارز، نه فقط پاسخی عملی به تبلیغات ریاکارانه دولت و رسانه های بورژوازی در مورد "رسمی نبودن" اعتصاب در غیاب یک رای گیری سراسری بود، بلکه از آن مهمتر، با شکل دادن به یک رهبری عملی آلترناتیو، متکی به دموکراسی مستقیم، بیشترین فشار ممکن را به محافظه کاران و فرمیست ها در اتحادیه ها و سلسله مراتب بوروکراتیک این سازمانها اعمال می نمود. جنبش مجمع عمومی ها امکان می داد تا کارگران پیشروتری که به دلیل ساخت بوروکراتیک و خط مشی سازشکارانه اتحادیه ها عملاً به حاشیه رانده می شوند، به صورت یک شبکه غیررسمی رهبران عملی در برابر دستگاه فرتوت و پوسیده اتحادیه ها قدامت کنند، و ابتکار عمل را بدست بگیرند.

و بالاخره، کارگران کمونیست، می بایست خواست علنی بودن مذاکرات دولت و اتحادیه را طرح و بر آن پافشاری کنند. این خواست چه در صورت تحقق و چه غیر آن عملاً در رادیکالیزه کردن و به میدان کشیدن بخش هر چه وسیعتری از کارگران موثر می بود. مخالفت با این خواست، چه از جانب دولت و چه از جانب اتحادیه، عملاً به افشای دولت و سازشکاران می انجامید، عملی شدن این مطالبه، هر چند احتمال آن اندک بود، منبعی سرشار برای آموزش توده های وسیع در پروسه مبارزه و برای شکل دادن به یک رهبری رادیکال آلترناتیو در طول اعتصاب فراهم می ساخت.

همانطور که گفتیم در تحلیل نهایی شکست اعتصاب معدنچیان شکست تری دیونیونسم و سوسیال دموکراسی بود. جنبش کارگری بریتانیا نشان داد که آمده پذیرفتن یک رهبری رادیکال و یک سازمان سیاسی و توده های انقلابی است. شکست اعتصاب در واقع فرا خوانی برای پایه میدان گذاشتن کارگران پیشرو و کمونیست بریتانیا برای خلاص کردن کارگران از این دور باطل است. آیا تاریخ آینده جنبش کارگری بریتانیا از اعتصاب یکساله معدنچیان بعنوان آخرین عقب نشینی بزرگ کارگران نام خواهد برد؟

شیوه اقلیت در مبارزه ایدئولوژیک*

ایرج آذرین

ده‌ها سال سلطه‌رویزیونیسیم بر جنبش جهانی پرولتاریا چنان اوضاعی را پدید آورده است که پیشروی پرولتاریا در مبارزه برای سوسیالیسم جدا از مبارزه‌ای دائمی و قاطع علیه‌رویزیونیسیم میسر و متصور نیست. ما از آغاز اعلام کرده‌ایم که حزب پرولتری دوران ما علاوه بر اینکه حزبی ضد سرمایه‌داری است، میباید در همان حال حزبی ضد رویزیونیسیم باشد. گسترش مبارزه ایدئولوژیک علیه انواع رویزیونیسیم و بویژه رویزیونیسیم مدرن (رویزیونیسیم روسی) یک وظیفه عاجل حزب ماست. به این دلیل، تشکیل و فعالیت حزب کمونیست ایران برای تمامی طیف متعلق به رویزیونیسیم مدرن، از حزب توده گرفته تا اکثریت و اقلیت فدائی طبعاً نمیتواند موجب واکنشی جز خصومت و جبهه‌گیری آشتی‌ناپذیر گردد. درک این امر و ضرورت موضعی که میباید در مقابل حزب کمونیست اتخاذ کنند برای تمامی عناصر این طیف به یکسان روشن و محرز است؛ اما بسته به نقشی که هر یک از سازمانها و اجزای این طیف ایفاء میکنند شیوه مبارزه آنها علیه حزب ما با یکدیگر متفاوت است. برای حزبی چون حزب توده که نقش شما بندگی رسمی شوروی در ایران را دارد کافیهست تا مبارزه ضدکاپیتالیستی حزب کمونیست ایران صرفاً به مبارزه علیه انحصارات امریکایی محدود نباشد، تا او را در دفاع از منافع امپریالیسم شوروی سراسیمه به بر چسب زدن به ما و تبادل اطلاعات با پلیس بکشاند. حزب توده نه تنها نمیتواند اختلاف واقعی را دریا بدبلکه همچنین نمیتواند. اگر چه به شیوه‌ای پلیسی - صراحتاً اعتراف کند که مرز بین ما و او را مساله منافع شوروی و رویزیونیسیم مدرن تشکیل میدهد. اما برای سازمانی چون فدائیان اقلیت قضیه بهمین سادگی و صراحت نمیتواند مطرح شود. اقلیت در عین تعلق به طیف جهانی رویزیونیسیم مدرن، ناگزیر گشته است فعلاً در هیات مدافع بی قید و شرط شوروی ظاهر نشود. رسوایی حزب توده و سیاست‌های شوروی در ایران، اقلیت را و میدارد تا در حال حاضر تفاوت‌هایی را با او حفظ کند، و اگر چه اردوگاه به اصطلاح سوسیالیستی را تماماً تا شید میکند، اما از لحاظ نظری در مقابل رویزیونیسیم مدرن و حزب رویزیونیسیم شوروی بطور رسمی چهره یک متحد با حفظ مواضع انتقادی را بخود بگیرد. (۱) اینک حفظ چنین تعادل‌ناپایداری تا کی و در چه شرایطی برای اقلیت مقدور است در اینجا مورد بحث ماست. کم و کیف و انتقادات سازنده اقلیت به رویزیونیسیم مدرن را نیز باید جداگانه بررسی کرد. آنچه در اینجا مورد

* - این مقاله قبلاً در فروردین ماه ۶۴، در نشریه پیشرو، شماره ۶، به چاپ رسیده است.

بحث است، این مسأله است که اقلیت بخاطر برعهده گرفتن چنین نقشی در طیف سازمانهای رویزیونیسم مدرن نمیتوانند در مبارزه ایدئولوژیک خود علیه حزب ما صراحت داشته باشند. قائل بودن یا نبودن به ماهیت سرمایه داری برای مناسبات حاکم در شوروی امروز، بورژوازی دانستن یا ندانستن دولت شوروی، رویزیونیست شناختن یا انقلابی دانستن حزب حاکم بر شوروی و... اینها مرزهای طبقاتی ای هستند که صف حزب کمونیست را از صف رویزیونیستهای خجول فدائی تفکیک میکند. ولی اقلیت قادر نیست آنچه را در دل دارد بر زبان آورد.

شیوه اقلیت در مبارزه ایدئولوژیک علیه ما از همین جا تعیین میشود. او این را میدانده که با بدبه هر قیمتی هست حزب کمونیست را تخطئه کند، اما نمیتواند و نمی باید دلایل واقعی این رسالت و دشمنی خویش را با ما به صراحت بیان کند. در نتیجه مبارزه ایدئولوژیک برای اقلیت عرصه ای نیست که در آن نظرات و مواضع واقعی خمسود را توضیح دهد، استدلال کند، احکام و مقولات مورد نظرش پای بفشرد، و اختلاف نظرهای واقعی خود با حریف را برجسته سازد و مواضع او را در این زمینه ها به نقد بکشد. در این شیوه مبارزه ایدئولوژیک اقلیت اساساً خود را ملزم نمی بیند که سیاستها و مواضع حریف را نقل و نقد کند. بلکه او این وظیفه را دارد تا در آنچه جایگزین مبارزه ایدئولوژیک میسازد، مواضع و نظرات ما را تحریف کند، از بنیاد نظرات دیگری به ما نسبت دهد، آسمان و ریسمان ببافد، و به هر مستمکی بیا و بزد و در همه این حالات مداوماً سیلی از ناسزا و توهین از قلمش فوراً نکند. فحاشی این عنصر فدایی محتاج تا مل و جوابگویی نیست؛ اما در بررسی شیوه مبارزه ایدئولوژیک او لازمست تا ببینیم چه چیزی در واقع فدائی را اینهمه می آزارد، و همچنین از لابلای ناسزاهای او، آنچه حقیقتاً او را سزاوار است نشان دهیم.

مهمترین مسأله ای که اقلیت در یکسال و نیم گذشته در نشریاتش خود را با آن مشغول داشته، مسأله پروسه تشکیل حزب کمونیست است. تا اینجا مسأله بخودی خود هیچ ایرادی ندارد. تئوری حزب و پروسه تشکیل آن از مسائل گرهی سازمانهای خرده بورژوا-رادیکال بوده، و اساساً با درک و پیش بینی همین معضل بود که ما رکسیسم انقلابی ایران بعنوان آخرین پیش شرط تشکیل حزب کمونیست، تئوری های غیر مارکسیستی را پسج در مسنورد حزب را به نقد کشید و دیدگاه مارکسیستی را در این مورد فرموله نمود. هر کس نیز که واقعاً اعتقاد به تئوری دیگری برای تشکیل حزب معضل او باشد، پیشک میتواند در این مورد به مبارزه ایدئولوژیک و پلیمیک مشغول شود. به آثاری ما در این مورد بپردازد، نظرات ما را جواب گوید و آنها را به نقد بکشد. اما ایراد کار اقلیت در اینست که معضل اصلی برای او جدل بر سر تئوری دیگری برای تشکیل حزب نیست. اقلیت در واقع باید بگوید با حزب کمونیست بدلیل نظراتش در مورد رویزیونیسم مدرن و ماهیت شوروی امروز دشمنی دارد، این حقیقتی است و هیچکس در آن گفتگویی ندارد که حزب مطلوب اقلیت، سوسیالیسم تحریف شده ای را با بدنامی کند که هیچ وجه مشترکی با سوسیالیسم

پرولتری حزب ما ندارد. اما اقلیت از مبارزه ایدئولوژیک بر سر همین دو نوع سوسیالیسم، سوسیالیسم پرولتری حزب کمونیست در مقابل رویزیونیسم مدرن جهانی است که گریزان است. این چنین است که راه حل را در این می بیند تا به بحث "حزب چیست و پروسه تشکیل آن کدام است" مشغول شود و امیدوار باشد تا شاید از این راه بتواند نفسش وجود حزب کمونیست را به زیر سوال برد، و در عین حال از وارد شدن به بحث بر سر نظرات این حزب و پیرودا ختن به اختلافات واقعی و اصلی گریخته باشد.

در آخرین نمونه پلمیک اقلیت در باره حزب و حزبیت این مسأله به آشکارترین وجهی دیده می شود. اقلیت بدوا بعدت یکسال ونیم تلاش کرد تا با بحث های مغشوش و سطحی اثبات کند که حزب کمونیست اساساً نمی تواند حزب محسوب شود. چرا که با درک سطحی و اکونومیستی اقلیت از حزب، به مثابه "پیوند کمونیسم با جنبش طبقه کارگر"، گویا حزب ما این پیش شرط اساسی حزب شدن را دارا نبوده است. این قبیل مباحثات را پیش از آنکه اقلیت آنها را تکرار کند ما رکسیسم انقلابی پاسخ گفته بود و برای اقلیت نیز یکبار دیگر بازگونمود. (رجوع کنید بسوی سوسیالیسم، دوره اول، شماره های ۵ و ۶ - دوره دوم شماره یک)

اما گویا اقلیت برای ادامه مناظره، به اصطلاح خود برای "سیاحت" به متون کلاسیک نگاهی دقیقتر انداخته و به نظراتی برخورد کرده است که کاملاً نقطه مقابل نظرات اکونومیستی تا کنونی او قرار دارند. اقلیت اگر واقعاً در پی این بود تا در مورد تئوری حزب و پیش شرط های تشکیل حزب "مبارزه ایدئولوژیک" کند، می بایست نخست تکلیف خود را با این دو دسته نظرات متباین روشن سازد. ولی او تصمیم خود را از پیش گرفته است و میدانند باید در این عرصه، هر دم با سلاحی حزب کمونیست را مورد حمله قرار دهد. بنا بر این اقلیت با سلاح جدیدی بمیدان می آید و این بار مدعی است که حزب کمونیست ایران گرچه خصوصیات حزب بودن را دارا هست، اما "حزب دوران مانیفست کمونیست است" و همچنان نمی تواند حزب دوران ما محسوب شود! البته خاصیت اصلی این موضع جدید، آنچنان که خواهیم دید، اینست که در پوشش این بحث، اقلیت دفاع غیرتمندانهای از شوروی امروز بعمل می آورد.

پیش از آنکه داستان "حزب دوران مانیفست" را بررسی کنیم، نخست این دو دسته نظرات مربوط به حزب را در کنار هم ببینیم. در یکسال ونیم گذشته اقلیت مینوشت:

"لنهن بارها و بارها تاکید میکنند بدون پیوند و درهم آمیزی سوسیالیسم دموکراسی با جنبش خود بخودی طبقه کارگر نمیتوان از حزب کمونیست بنا می به میان آورد"

"ما همیشه برای این مسأله پای فشرده ایم و پای میفشاریم که هیچ حزب کمونیستی بدون پیوند ارگانیک با طبقه کارگر، حزب کمونیست به مفهوم واقعی آن نیست"

"کمونیست ها هیچگاه فراموش نمی کنند که مسأله اصلی و کلیدی در تشکیل

حزب کمونیست و ایجاد حزب طبقه کارگر همانا "خود" (تاکیدات در اصل است) طبقه و جنبش طبقه کارگر است.

"ایده‌ای که ضرورت هرگونه پیوندی را نفی می‌کند ولونتاریسم نامیده می‌شود" (نقل قول‌ها از ریگای گول شماره‌های ۸ و ۹، سبک کارگروه در تشکیل حزب)

این مسأله را که تنها یک درک اکونومیستی نامیده می‌توانند منکر پیوند کمونیسم و حزب کمونیست ایران با طبقه کارگر ایران باشد قبلاً ما رکیسیم انقلابی توضیح داده‌ایم و مادر اینجا به آن نمی‌پردازیم. اما بهر حال نکته در اینجا است که فدائی‌ها بی‌آنکه دستگاه فکری‌اش دچار کوچکترین خراش گردد، به یکباره صد و هشتاد درجه دور می‌زنند و پلسمیک جدید را با نقل قول‌های زیرین آغاز می‌کنند:

"حزب فقط بخشی از طبقه کارگر است، اما قدر مطلق عددی این "نسبت" را چگونه باید تعیین کرد؟ از نظر ما اگر مدرکی دال بر وجود اراده پرستی (ولونتاریسم) و نتیجتاً نوع با رزاق پورتونیسیم ضد مارکسیستی در میان باشد همان تظاً هر به ایجاد چنین رابطه عددی به عنوان یک قاعده تجربه نشده سازمانی است."

"اگر بخواهیم بر طبق معیار عددی قضاوت کنیم به کار خنده‌داری پرداخته‌ایم. معنای این کار آنست که ما نمی‌فهمیم که این تشکل را با بدبیا معیارهای کیفی سیاسی و دیالکتیکی سنجید. هنگامی که نقش حزب به عنوان اقلیتی از طبقه روشن شود، بحث درباره بزرگی و کوچکی این اقلیت چیزی جز خورده گیری محفلی نخواهد بود." (ریگای گول شماره ۲۴ - ریگای گول ما خنده هر دو نقل قول را چنین معرفی می‌کنند:

"حزب و فعالیت طبقاتی، اسنادی از کنگره دوم انترناسیونال، تنظیم شده توسط حزب کمونیست ایتالیا ۱۹۲۵ - مادر ادامه مقاله ما خذ این نقل قول‌ها را واری خواهم کرد.)

برای ما که حزب کمونیست را نه بر اساس نقل قول‌های تکه پاره زلننن یا کمینترن، بلکه مطابق شیوه‌لنننی ساخته‌ایم، این بازی اقلیت با نقل قول‌ها برآستی تنها کسالت‌آور است. اما برای اقلیت که تمام ادراکش از "تئوری" استناد به نقل قول‌های نجویده است، حتی اندکی تظاً هر به فکر بودن نیز لازم می‌کنند تا تناقض این تزا را با اعتقادات تاکنونی خود توضیح دهد و بالاخره روشن کند که از کدام نظریه در مورد حزب و تشکیل آن پیروی می‌کند. چرا که مواضع پیشین او، با معیارهای "کیفی و دیالکتیکی کنونی‌اش" در بهترین حالت خنده‌دار و خورده گیری محفلی است. اما بیشک چنین توقعی از عنصر همیشه مفتخر فدائی غیر واقعی و زیاده از حد خوشبینانه است. اقلیت خدا را هزار مرتبه شکر می‌کند که او نخست این "اسناد" را نقل می‌کند،

چرا که میبندارد می تواند بی سر و صدا از موضع قبلی خود عقب بنشیند و حتی به شیوه ای معمول خویش ژست طلبکارانه نیز بخود بگیرد.

"نویسنده" بسیوی سوسیالیسم گریه بحثهای سهند دلخوش نکند و اگر برای سیاحت هم شده سری به آسنا دکمینترن بزند با این حقیقت آشنا میشود که چرا نباید به "کوچکی" یا "بزرگی" حزب بدل ببندد و خود را مشغول محاسبه عددی آن نماید؛ (ریگای گهل - شماره ۲۴)

براستی محتاج چیزی بیش از بلاهت است که نویسنده ببندارد درک کسانی از پیش شرط تشکیل حزب "محاسبه عددی" بوده، ولی حزب خود را برای این مبنا نساخته اند؛ و تازه دو سال نیز می باید بحثهای "دلخوشکنک" اقلیت را در مورد پیوند بشنوند و سرانجام پاسخ گویند تا شاید اقلیت نیز حالی شود. (۲)

تا اینجا علیرغم توپ و تشرظا هری، نویسنده ریگای گهل در واقع تنها وظیفه تدافعی رفع و رجوع کردن دیدگاه های اگونیومستی پیشین اقلیت در مورد تشکیل حزب را انجام داده است، ولی در حین انجام این وظیفه از طرف دیگر بام سقوط کرده و مکان "کمیت و ابعاد حزب" را چنان از یاد برده که در ادامه بحث تنها با افزودن دلخواهی مبحث "خنده دار" کمیت و پیوند به این تزه های جدید میتواند خود را از این مخمصه خلاص کند. و این کار را هم جز به شیوه متافیزیکی و التقاطی نمیتواند انجام دهد. بهر رو نگران از این که به حزب کمونیست امتیازی داده باشد، در ادامه مقاله گفته- هایش را با این نظریه بدیع تکمیل میکند که حزب "کوچک" و مستقل از کمیت، حزب هست، اما برای دوران مانیفست کمونیست، و در دوران ما، یعنی عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری، همانطور که پیشتر نیز گفته شده، همچنان به اجزای "بزرگ" و دارای پیوند وسیع با توده کارگران نیاز هست. سپس نویسنده این سفاقت را به ما نسبت میدهد که گویا حزب کمونیست ایران برای دوران مانیزه اجزای "کوچک" اعتقاد دارد؛ برای رفع نگرانی از نویسنده ریگای گهل و آسایش خاطر اقلیت در پلمیک، باید بگوئیم به عقیده ما نه فقط در این دوران بلکه برای دوران مانیفست کمونیست نیز اجزای نیرومند و دارای پیوند گسترده با توده های کارگران لازم بودند، اقلیت یا نمی تواند یا مایل نیست دو مقوله را از هم تفکیک کند، یکی ماهیت یا خصلت اصلی حزب، و دیگری ضرورت حیاتی و وسعت تشکیلاتی و نفوذ گسترده در بین توده های طبقه کارگر برای حزب. از مباحث مربوط به حزب در سمینار مقدماتی تدارک حزب کمونیست (زمستان ۶۱) تنها چندتذکره را برای روشن شدن بحث نقل میکنیم:

"۲) حزب کمونیست، سمبل، نماینده، و مدافع استقلال طبقاتی پرولتاریا در کلیه وجوه مبارزه طبقاتی است. این خصلت مادی و پایداری حزب کمونیست است، و تنها با درک این خصلت اساسی حزب است که میتوان ابعاد و توان کمی حزب را که در طول حیات حزب دستخوش تغییرات جدی میگردد بشیوه ای

اصولی بررسی کرد.

" ۳) پیروزی و پیشروی حزب در مبارزه عملی درگرو رشد توان ، تشکیلات و ابعاد و دامنه فعالیت آن و بویژه بسط نفوذ آن در بین توده های طبقه کارگراست ."

آنچه نیز ما در مورد حزب کمونیست ایران گفته ایم و انجام داده ایم ، اینست که تشکیل حزب در آن مقطع منوط به وسعت تشکیلاتی بیشتری نبود :

" ۷) در صورت دستیابی ما رگسیسم انقلابی ایران به این استقلال همه جانبه نظری و عملی ، ما مجاز و موظف به تشکیل فوری حزب کمونیست ایران هستیم . تا سپس حزب کمونیست منوط به تحقق ملزومات کمی دیگری نیست . در عین حال بدیهی است حزب برای تحقق اهداف خویش طبعاً نیازمند گسترده تر بین نفوذ توده های و فعالیت وسیع تشکیلاتی است ."

(ب . س . دوره اول - شماره ۶)

اما اقلیت که در پرتو توتزهای تازه یافته خویش مسأله کمیت و ابعاد حزب را از مقولات مربوط به تئوری حزب حذف نموده است قادر نیست جایگاه این عوامل را در حیات و مبارزه حزب بدرستی بشناسد . از اینرو به شیوه ای التقاطی مسأله ابعاد حزب را وارد بحث می کند و آنرا نه مقوله ای مربوط به پیشروی های حزب ، بلکه در رابطه با تکامل مناسبات سرمایه داری می انگارد ! و به این ترتیب مسأله ابعاد حزب را به حیات مناسبات سرمایه داری و دوران های تاریخی آن گره میزند . ریگای گهل نخست معتقد است که حزب مستقل از ابعاد و کمیت حزب است ، اما بعد می افزاید در دوران نخستین سرمایه داری یعنی در دوران رقابت آزاد اجزای کارگری کوچک و کم نفوذ ، همچنان حزب شمرده میشوند ولی در مرحله نهایی سرمایه داری یعنی در دوران امپریالیسم اجزای لاجرم بزرگ بوده و بنا بر این " کمیت " آنها یا دقیقتر بگوئیم پیوند و نفوذ وسیع بر طبقه کارگریک شرط لاینفک حزب بودن آنهاست .

" با وجود همه اینها [یعنی با وجود اینکه حزب را مستقل از معیارهای کمی تعریف کرده است] در دوران کنونی و در عصر انقلابات پرولتاریایی که حزب طبقه کارگر بعنوان عامل آگاه و اراده پرولتاریا برای درهم شکستن نظام سرمایه داری و بحثا به ابزار دیکتاتوری طبقه کارگر مطرح است ، (۳) در ضعیف ترین حالت خود میبایست در پیوند عمیق با جنبش طبقه کارگر قرار داشته و از نفوذ قابل توجهی در میان کارگران و بخش قابل توجهی از مراکز مهم تولید برخوردار باشد ."

(ریگای گهل - شماره ۲۴)

خواننده بیهوده در انتظار است تا اقلیت برای این تبصره تئوریک خویش استدلالی

عرضه کند. همانطور که اقلیت اصل ما ده را با ابلاغیه‌ای به نیا بت از کمینترین ما در کرد، در دفاع از تبصره خویش نقل قول دیگری از کمینترین را ارائه میکند. البته اینک که در صورت پذیرش تبصره اصل بحث چه جایگاهی دارد، و منظور اقلیت از این لقمه را دور سر چرخاندن و مجدداً به بحث پیوند ختم کردن چه میتواند باشد، مسأله‌ایست که پائین‌تر روشن میشود. فعلاً با پوزش از خواننده چاره‌ای جز تعقیب نقل قول‌های مطول اقلیت نداریم. ریگای گهل بلافاصله پس از صدور حکم فوق‌ادامه میدهد:

"کمینترین در این باره میگوید:

مطمئننا تا زمانی که تضادها و تناقضات درونی جامعه سرمایه‌داری، که سرچشمه‌گرایش‌های انقلابی [است] در مراحل اولیه خویش با شدت زمانی که وقوع انقلاب فرسنگ‌ها دور به نظر برسد، باید انتظار این وضع را داشته باشیم که حزب طبقه، حزب کمونیست ضرورتاً از گروه‌های پیشرو کوچکی تشکیل خواهد شد که توانایی خاصی برای شناختن چشم انداز تاریخی دارنند و قشری از توده‌ها که این چشم انداز را درک و دنبال میکنند، چندان بزرگ نخواهد بود، اما همچنان که همه کمونیست‌ها معتقدند اگر دوران کنونی یک دوران انقلابی است بنا بر این باید احزاب بسیار بزرگی وجود داشته باشند که بتوانند نفوذ قابل ملاحظه‌ای در میان پرولتاریای هر کشور داشته باشند." (ریگای گهل - شماره ۲۴ تا کیده‌ها همه‌ازماست)

در حقیقت در نقل قول فوق بحث بر سر "دوران کنونی" است. تفسیر اقلیت اینست که منظور از دوران کنونی در نقل قول فوق، دوران امپریالیسم و عصر انقلابات پرولتاریائی است. بنا بر این بزعم اقلیت "احزاب کمونیست ضرورتاً تشکیل شده از گروه‌های پیشرو کوچک"، به شیوه قیاس، متناظر با دوران نخست سرمایه‌داری و دوران رقابت آزاد است. به این ترتیب ریگای گهل بلافاصله ادامه میدهد:

"گومه‌له با رجعت کردن به عصر ما قبل امپریالیسم و انقلاب پرولتاری یعنی عصر انقلابات بنورژوا - دموکراتیک بنیاد فکری و اساس برنامه‌های خود را با ملزومات نه عصر حاضر بلکه عصر کهن همساز میکند. او نه فقط چارچوب برنامه‌های بلکه عناصر متشکل حزب کمونیست را نیز با ضروریات همان دوران منطبق میسازد."

(ریگای گهل - شماره ۲۴)

و این چنین است که داستان "حزب دوران مانیفست" ساخته میشود و بهانه جدیدی برای تخطئه حزب کمونیست قرار میگیرد، و در توصیف خصوصیات این حزب دوران مانیفست، همان فحش‌های قدیمی دوباره از قلم اقلیت جاری میگردد. به یک نمونه از بیانات روشن اقلیت در مورد حزب ما توجه کنید:

"به بیان روشن‌تر حزب ما و هم نه حزب کمونیست و اتحاد پرولتاریا، بلکه باید

حزب‌دار و دسته‌ها، حزب‌فرقه‌ها و باندها و محیط تحمل نا پذیرگرا پشات انگلی
این موجود متذبذب و متزلزل باشد.

(ریگای گهل - شماره ۲۵)

از این روشن‌گویی‌ها بگذریم. بهر حال با تمام اغتشاشی که از سیر بحث
اقلیت دیدیم، قضیه "حزب‌دوران مانیفست" نکته تازه و محور پلحمیک اوست، و از آنجا
که تمام این محور تنها برشالوده همین آخرین نقل قول از کمینترن بنا شده، لازم است
نقل قول کمینترن را که اشاره به "دوران کنونی" دارد دقیقتر بیازماییم.

با واری بیشتر نقل قول‌ها و ماخذهایی که ریگای گهل به آن استناد میکند،
متوجه میشویم که اقلیت تمام بحث خود را بر پایه جعل قرار داده است. حتی در نگاه
اول نیز تفسیر اقلیت از "دوران کنونی" و غیره در نقل قول فوق مشکوک بنظر می‌آید.
چرا که بعید است هیچ مقاله جدی سیاسی تلاش خود را وقف دفاع و بسط تئوریک از خصوصیات
حزبی بنماید که به دوران گذشته تعلق دارد. و بیشتر محتمل می‌نماید که "دوران کنونی"
در مقاله مورد بحث به خصوصیات کمی حزب در عصر امپریالیسم و عصر ماقبل آن ناظر نباشد
بلکه بسادگی سخن از دوره بحران انقلابی و دوره رکود در میانه آن است. بعبارت دیگر
مقاله مورد استناد اقلیت میخواهد بگوید در دوره انقلابی اقشار هر چه وسیعتر از
پرولتاریا قابلیت جذب شدن توسط حزب را دارند و در دوره‌های غیر انقلابی طبقات
محدودی از پرولتاریا چنین پتانسیلی را دارا هستند، و به این ترتیب حزب در دوره‌های
بحران انقلابی امکان بزرگ شدن را می‌یابد و در دوره‌های غیر انقلابی لاجرم کوچک
و متشکل از دسته کوچکی از پیشروان باقی میماند.

این تفسیر ما وقتی محتمل‌تر می‌نماید که به مشخصات ماخذ آنطور که اقلیت
معرفی میکند توجه کنیم. ریگای گهل ماخذ خود را چنین معرفی میکند:

"حزب و فعالیت طبقاتی، اسنادی از کنگره دوم انترناسیونال تنظیم
شده توسط حزب کمونیست ایتالیا، ۱۹۲۰."

اما مقداری آشنایی با کمینترن و تاریخ جنبش کمونیستی لازم است تا بیاد
بیاوریم در زمان برگزاری کنگره دوم کمینترن در ۱۹۲۰ حزب کمونیست ایتالیا
اساساً هنوز تشکیل نشده بود، و این حزب در اوایل سال ۱۹۲۱ تأسیس گشت. بنا بر
این تا اینجا خواهیم دانست که مقاله مورد استناد به کنگره دوم و کمینترن تعلق
ندارد. واقعیت اینست که این مقاله در ۱۹۲۱، در یکی از نشریات حزب کمونیست
تازه تأسیس ایتالیا بجا پرسیده است.

با ز مقداری آشنایی با تاریخ جنبش کمونیستی لازم است که بدانیم تفسیری که
اقلیت از این مقاله میکند، اساساً نمیتواند در آن مقطع از زبان حزب کمونیست
ایتالیا جاری شده باشد، چرا که حزب کمونیست ایتالیا، جناح چپ کوچکی بود که با
جدا شدن از حزب سوسیالیست بزرگ و نیرومند ایتالیا شکل گرفت و تأسیس شد. حزب

کمونیست جدید ایتالیایی، زیر فشار وحدت طلبی با احزاب کارگری دیسگر، می باید از این موضع دفاع میکرد که توده های شدن آن، نه از طریق وحدت با احزاب پرنفوذ در جنبش کارگری، بلکه با فشاری بر مواضع کمونیستی میسر خواهد بود. با همین توضیح مختصر، روشن است که حزب "کوچک" کمونیست ایتالیا، در سال ۱۹۲۱ (چند ماه پس از تاسیس) اساساً نمی توانسته پرچمدار تئوری ای باشد که اقلیت به آن نسبت میدهد، چرا که این نافی وجود خودش میبود. در مقاله مورد استناد اقلیت نیز، حزب کمونیست ایتالیا از تعقیب برنامه، اصول تشکیلاتی، و اصول تاکتیکی کمونیستی بعنوان یگانگانه راه توده های شدن در قبال نظراتی که انشعاب او را از حزب سوسیالیست محکوم میکردند دفاع میکند. (۴)

در اینجا خواننده ما ممکنست بگوید نباید از اقلیت انتظار داشته باشیم که با یک سفر توریستی و سیاحت کوتاه در اسناد کمینترن، همه این نکات را بداند. پس شاید تفسیر اقلیت از "دوران کنونی" و نقل قول فوق صرفاً یک کج فهمی باشد. اتهام "جعل" به او از چه روست؟ جعل از جانب اقلیت وقتی روشن تر میگردد که به اصل متن مراجعه کنیم. (۵) آنگاه می بینیم بهیچوجه نمیتوانسته چنین تفسیر عجیبی را از این مقاله با این اشتباه یا از روی نادانی بدست آورده باشد. چرا که:

اولاً - مقاله مشخصاً با این مسأله آغاز میکند:

"... حال که تشبیت شده حزب سیاسی یکارگان لاینفک برای انقلاب است؛ حال که دیگر این مسأله مورد مناظره نیست که حزب تنها میتواند بخشی از طبقه باشد؛ (و این نکته در قطعنامه های تئوریک کنگره دوم [کمینترن] که نقطه حرکت این مقاله را تشکیل میدهد حل و فصل شده) اکنون مسأله زیر می باید حل گردد:

ما باید با دقت بیشتری بدانیم که تشکیلات حزبی چه بعدی را باید دارا باشد [ترجمه تحت الفظی: به چه بزرگی باید باشد] و چه رابطهای بسا توده های که متشکل میکند و رهبری میکند باید داشته باشد.

(صفحه ۳۴ - متن مذکور)

مقاله نیز در پاسخ به این سؤال و در مورد احزاب متعلق به کمینترن است، و نتیجه میگیرد:

"بنا بر این لازم نیست که طرفدار احزاب "بزرگ" یا "کوچک" بود، لازم نیست که خواهان تغییر جهت حرکت برخی احزاب باشد به این بهانه که آنها "احزاب توده ای" نیستند. برعکس، ما باید خواهان این باشیم که همه احزاب کمونیست بر مبنای وسعت و سوی صحیح تشکیلاتی، برنامه های، تاکتیکی، که تبلور نتایج بهترین تجارب مبارزه انقلابی در سطح جهان می باشند، بنا گردند." (صفحه ۳۹ متن مذکور - در هر دو نقل قول پرانتزها از متن اصلی و گروه ها از ما است)

نویسنده ریگای گدل که قاعدتا مقاله مورد استناد خودش را خوانده است (و نیمی از درازگوشیها بیش در این شماره های ریگای گدل رونویسی ناقصی از این مقاله است) بهتر میدانند که در آن بحث بر سر حزب دوران امپریالیسم و حزب دوران مانیفست نیست ، اما آنرا تحریف میکنند " دوران کنونی " را در آن به عصر امپریالیسم تعبیر میکنند .

ثانیا - جعل آشکار اقلیت ، وقتی نمایان میشود که خود پارانگراف نقل شده را بخوانیم با کمال تعجب می بینیم که جملاتی از میان این پارانگراف را اقلیت بسی سر و صدا حذف کرده است . ما عین پارانگراف را در زیر آورده ایم و زیر جملات حذف شده را خط کشیده ایم .

" مطمئنا تا زمانی که تضادها و تناقضات درونی جامعه سرمایه داری که سرچشمه گرایش های انقلابی است ، تنها در مراحل اولیه تکامل خویش باشد ، مادام که انقلاب در دور دست بنظر آید باید انتظار این وضع را داشتیم باشیم که حزب طبقه ، حزب کمونیست ، ضرورتا از گروه های پیشرو کوچکی تشکیل خواهد شد که توانائی خاصی برای شناختن چشم انداز تاریخی را دارند ، و آن قشری از توده ها که این [چشم انداز] را درک و دنبال میکنند نمیتوانند چندان بزرگ باشد . اما آنگاه که بحران انقلابی در شرف تکوین باشد ، وقتی روابط بورژوازی تولید بیشتر و بیشتر غیر قابل تحمل گردند ، حزب شاهد افزایش در صفوف خود و وسعت پیروان خود در میان پرولتاریا خواهد بود .

" اگر دوره کنونی دوره ای انقلابی است ، همچنان که همه کمونیستها قویا معتقدند ، پس بنا بر این ما باید احزاب بزرگی که نفوذ نیرومندی را بر بخش های وسیع پرولتاریا اعمال میکنند در هر کشور داشته باشیم . اما در جاها شیکه علی رغم دلایل غیر قابل انکار بر حداثت بحران و در شرف وقوع بودن انفجار آن ، این امر هنوز متحقق نشده ، علل این نارسایی بسیار پیچیده است ؛ بنا بر این نهایت سطحی گری خواهد بود که نتیجه گرفته شود که حزب ، آنگاه که بسیار کوچک و کم نفوذ است ، میباید از طریق ادغام با احزاب یا فراکسیونهای احزابی که گویا با توده ها پیوند دارند ممنوعا گسترش یابد ."

(صفحه ۲۵ و ۲۶ متن مذکور)

نویسنده ریگای گدل نه تنها جملات انتهایی نقل قول را - که مفهوم متن را روشن میکند - از قلم انداخته است ، بلکه جا علانه یک عبارت که منظور متن را از دوره کنونی به مثابه دوره انقلابی روشن میسازد را از بین دو جمله بی سر و صدا حذف کرده

است تا بتواند دوره کنونی را به عصر امپریالیسم تفسیر کند!
 برآستی که انسان با پدبسیار سقوط کرده باشد که برای تخطئه حریف در مبارزه
 ایدئولوژیک تمام استدلالش را بر پایه جعل بنا کند. سخن از صداقت انقلابی یا
 وجدان علمی در میان نیست، که اینها انتظارات نابجا بی از نویسندگان مجهول
 الهویه اقلیت است. اما هر انسان متوسطی قاعدتا برای افکار و شخصیت خود آنقدر
 احترام قائل هست که دستکم در خلوت خویش نیا زمندا احساس درجه ای از حقانیت باشد.
 و آیا نویسندگان اقلیت، اگر انسانهای متوسطی میبودند، هنگامی که مشغول و ملسه
 پینه این نقل قول های جا علانه بودند، نمی باید از خجالت آب شده و در زمین فرو
 میرفتند؟ اکنون پرسیدنی است چه کسی از مبارزه ایدئولوژیک "سالم" میهراسد؟!
 جالب اینجاست که هیچکس اقلیت را مجبور نکرده بود به متون "کمونیست های چپ"
 استناد کند تا ناچار گردد اولاد آن جعل نماید و ثانیاً آنرا سند کمینترن جا بزند.
 پس چه چیزی اقلیت را ناگزیر از این سفاکت در مبارزه ایدئولوژیک میکند؟ ما پاسخ
 این سوال را در ابتدای مطلب دادیم. اقلیت می باید داستانی "حزب دوران مانیفست"
 را اختراع کند تا بی آنکه مدافع شوروی ظاهر گردد بتواند حزب کمونیست را تخطئه
 نماید. به همین دلیل از هر متنی که با اندکی دستکاری بتواند داستانی پیش ساخته
 اورا تائید نماید سود میجوید.

تمام داستان جعلی "حزب دوران مانیفست" برای این سرهم بندی شده است
 تا اقلیت مغربی و کبرای زیر را بچیند:

احزاب دوران مانیفست از تجارب صد و چهل سال اخیر بی بهره بودند؛

حزب کمونیست ایران، حزب دوران مانیفست است؛

بنا بر این حزب کمونیست ایران در مورد تجارب صد و چهل سال تاریخ اخیر اشتباه

میکند و آنرا نادیده میگیرد.

و روشن است که مراد اقلیت از نادیده انگاشتن تجارب صد و چهل سال اخیر گفتن
 این واقعیت است که حزب کمونیست ایران، شوروی امروز را یک کشور سرمایه داری و
 امپریالیست، و حزب حاکم بر آنرا بورژوا و رویزیونیست میدانند. حقیقتا که این
 "حزب دوران مانیفست" اختراع پر سودی است! چرا که به این ترتیب اقلیت ظاهرا
 توانسته موضع حزب کمونیست ایران را در مورد اردوگاه باصطلاح سوسیالیستی و
 رویزیونیسم مدرن رد کرده باشد بی آنکه کلمه ای راجع به خود این معضل نوشته باشد!
 اقلیت، حزب کمونیست ایران را متهم به "نفی همگی تجارب جهانی پرولتاریا"،
 معرفی کردن دوستان و متحدین طبقه کارگر ایران، یعنی پرولتاریای پیروزمند جهان،
 بمثابة "امپریالیسم غارتگر" میکند. (ریگای گول - شماره ۲۴) و نکته
 جالب اینکه در تمام این پلمیک نامی از دولت شوروی و حزب حاکم بر این
 کشور بمیان نمی آورد!

"طبقه کارگر ایران بدون ایجاد پیوند مستحکم و اتحاد با ایداربا پرولتاریای جهانی قادر به پیروزی نخواهد بود... گومه لهنه تنها مروج این روحیه انترناسیونالیستی نیست، بلکه منادی تفرده پراکندگی و انفراد منشی خرده پرژواپی نیز هست، او جنبش کارگری جهانی را هیچگاه پیروز نمسند نمی بیند." (ریگای گهل - شماره ۲۴)

اگرچه اقلیت خود نمبخواهد از مساله اصلی مورد اختلاف به صراحت صحبت کند و ترجیح میدهد با اشارات چشم و ابهر و منظور خود را از "پرولتاریای پیروز مند جهان" که بزعم او همان دولت شوروی باشد برساند، اما در نهایت حتی در این شیوه مبتذل پلمیک اقلیت نیز روشن است که علت اصلی خصومت او با حزب کمونیست، موضع مانسبت به شوروی امروز است. حال بهتر است اقلیت پاسخ دهد چرا از پرداختن صریح به این مساله طفره می رود؟ چرا نمی گوید منظور او از "پرولتاریای پیروز مند جهانی" مشخصا همان دولت شوروی، و دولت های این اردوگاه است؟ چرا "اتحاد با ایداربا پرولتاریای پیروز مند را در "دوران کنونی" بطور مشخص معنا نمی کند و نمی گوید مراد او چیزی جز حمایت از دولت یا روزلسکی و دولت ببرک کارمل و... نیست که اقلیت اخیرا در تبلیغات خود بنحو آشکارتری به دفاع از آنها کمر بسته است؟

بنظر ما، اقلیت واقعا نمیتواند منظور خود را به صراحت بیان کند، چرا که بیان صریح نقاط اختلاف او با ما اقلیت را به ناگزیر به توضیح و دفاع از حزب و دولت شوروی، بل سوک شوروی، رویزیونیسم مدرن، و ضرورت همبستگی با سیاست های دولت شوروی در سطح جهان خواهد کشاند. و اقلیت امروز (با بهتر است بگوئیم هنوز) در وضعیتی نیست که بخواهد چنین کند. محظورات اقلیت، ابتدا به مرز بندی ظریف سیاسی او با حزب توده و اکثریت محدود نمیشود، بلکه همچنین جنبه نظری و تئوریک بخود گرفته است. چرا که تئوریسین های اقلیت فدائی، برای تراشیدن پایه تئوریک برای خرده اختلافات خود با اکثریت فدائی و سیاست های نوع حزب توده، به ناگزیر و با عجله نظراتی در نقسده مواضع حزب رویزیونیست شوروی سرهم نموده اند و تلاش کرده اند تا در عین قبول اردوگاه شوروی و نظرات حزب حاکم بر شوروی، حق انتقاد در پارهای مباحث را نیز برای خود محفوظ بدارند. اما نه فقط به این دلیل که آراستن چنین چهره و حفظ موضع مستقل، و مبارزه با بدشولوزیک در عین حفظ اتحاد، (۶) با عجله تمام و در نهایت خامی تئوریک صورت گرفته، بلکه اساسا به این سبب که اتحاد چنین موضع بینابینی ضرورتا از لحاظ نظری بسیار نامنجم و از جنبه سیاسی شدیدا ناپایدار است، اقلیت واقعا قادر نیست از موضعی متعادل مواضع احزاب رسمی طرفدار شوروی به دفاع از "اردوگاه سوسیالیستی" خویش و متحدین جهانی خود برخیزد. دفاع آشکار و به سبک رسمی از اردوگاه و احزاب برادر نیز محتاج زمان است. اقلیت نیاز مند مدتی وقت است تا در این فاصله قادر گردد عدم انسجام در مواضع نظری خود را تعمیر نماید. این پروسه

رفع عدم انسجام هم اکنون آغاز شده است و تا آنجا که از نشریات بیرونی اقلیت میتوان قضاوت کرد، کسب انسجام بیشتر در جهت نزدیکی هرچه بیشتر با مواضع یکسره رویزیونیستی و رسمی اردوگاه متبوعه سیر میکند. به پلمیک اقلیت علیه ما بازگردیم و از این زاویه نیز نظری به آن بیندازیم. دیدیم که اختراع داستان "حزب دوران مانیفست" این فایده را برای اقلیت داشت که بی آنکه وارد اصل بحث گردد و نظرات ما را درباره شوروی و رویزیونیسم پاسخ گوید، بتواند مدعی شود که ندیده گرفتن "شوروی سوسیالیستی" برابر است با درک نکردن "دوران کنونی". به عبارت دیگر بطور تلویحی شاخص "دوران کنونی" با اعتقاد تام و تمام به شوروی سنجیده میگردد. بحث "دوران" با چنین شاخصی، همان دروازه آشنایی است که اکثریت فدائی نیز با عبور از آن به اردوگاه شوروی پیوست و در کنار حزب توده جای گرفت. آینده نشان خواهد داد که آیا اقلیت نیز عینا در مسیر اکثریت پیش خواهد رفت یا راه های دیگری خواهد یافت و پیشگویی در این مورد خاصیتی ندارد. اما همانطور که اشاره کردیم آنچه باعث میشود ما چنین آتیه ای را برای اقلیت پیش بینی کنیم نه حتی چرخش هرچه بیشتر مواضع گیری های سیاسی اقلیت به سمت مواضع رسمی اردوگاه کذایی، بلکه ماهیت سطحی، نامنسجم و صوری مرزبندی تئوریک اقلیت با نقطه نظرات رسمی رویزیونیسم مدرن و اردوگاه شوروی است. ما امیدواریم در مقاله های دیگر چندی چون این مرزبندی را بیازمائیم و انطباق محتوای طبقاتی و سیاسی این نظرات را نشان دهیم.

(۱) برای تفصیل این مسأله رجوع کنید به : بسوی سوسیالیسم ، دوره اول ، شماره ۶ ، حمید تقوایی : " اقلیت در آغاز راهی که حزب توده به پایا ن رساند . " و هم چنین کمونیست ، شماره ۱۳ ، عبدالله مهتدی : " برنامه حزب ، و مکان آن برای اقلیت . "

(۲) نسبت دادن موضعی صدو هشتاد درجه برخلاف موضع حریف ، شیوه ایست که اقلیت بطور سیستماتیک در نوشتجاتش علیه ما بکار میبرد . من در مقالهای در باره تبلیغ توده ای (پیشرو دوره دوم شماره دوم) بزبان همه فهم نوشته بودم عقاید کمونیستی ، اگر چه در تقابیل با عادات و عقاید سنتی توده ها نبود و بدیع بنظر بیاید ، اما از آنجا که بر منافع عینی و واقعی کارگران و زحمت کشان استوار است ، امکان توده گیری شدن را دارند ، اقلیت در ریگای گهل ، این مطلب را که صدها مبلغ توده ای خوانده اند و فهمیده اند اینطور تفسیر میکند که گویا ما معتقدیم هر عقیده ای که توده ها آنرا بپذیرند عقیده ای کمونیستی است ! در مقاله دیگری (پیشرو ۳) رفیق ایلخانی زاده در بحثی در مورد استراتژی جنبش مسلحانه در کردستان ، به زبان فارسی نوشته است : " اگر همه چیز تابع افت و خیزهای جنبش سراسری است ، پس چه تفاوتی و چرا بین کردستان و مثلا امفهان وجود دارد ؟ " و سپس افزوده است : " تئوری تابعیت " جنبش انقلابی خلق کرد از " افت و خیزهای جنبش سراسری " اقلیت چه معنای دیگری بجز تابع کردن انقلاب مسلحانه توده ها در کردستان به شرایط عقب افتاده تر " جنبش سراسری " (عقب افتاده ترا لحاظ درجه رشد و اشکال مبارزه توده ها و نه الزاما از لحاظ مضمون) در حال حاضر دارد ؟ " بحث بسیار روشن و مشخص است : در حال حاضر ، درجه رشد و اشکال مبارزه مسلحانه در کردستان با جنبش سراسری مقایسه شده است ، و تازه صریحا قید شده که این بمعنای پیشرفته بودن مبارزه زحمتکشان در کردستان نسبت به مبارزه سراسری از لحاظ مضمونی نیست . اما اقلیت این عبارات را چگونه نقل میکند ؟ بطور نمونه ریگای گهل ۲۴ از جمله مطامع خرده بورژوازی که برای ما بر می شمارد مینویسد : " و بالاخره پیشرفته تر معرفی کردن مبارزه مسلحانه خلق کرد از مثلا مبارزه سیاسی کارگران و زحمتکشان در به فرض امفهان عقب مانده ! " تحریف آشکارتر از آنست که بتواند کسی را فریب دهد . مگر اینکه دچار خود فریبی گشته باشد و بپندارد برای دسته کوران مینویسد .

(۳) با اینکه به بحث این مقاله ربطی ندارد اما بد نیست در حاشیه بگوئیم که چنانکه از این عبارت بر می آید اقلیت حزب طبقه کارگر را تنها در دوران امپریالیسم بعنوان " عامل آگاه و اراده پرولتاریا برای درهم شکستن

سرمایه‌داری و بمثا به ا هزار دیکتا توری طبقه " می‌شناسد. در ادامه مطلب نیز عبارت دیگری از اقلیت را خواهیم دید که در آن عضو رقابت آزاد سرمایه - داری برای اقلیت معنای عصر انقلابات بورژوا - دموکراتیک را می‌دهد. اینک که چنین ادراکی از بنیاد غیر مارکسیستی است البته واضح است. اما حال که بحث بر سر "دوران کنونی و دوران مانیفست" است، آیا اقلیت با چنین افاضات حاشیه‌ای نشان نمیدهد که ادراک او از انقلاب و نقش پرولتاریا در "دوران مانیفست"، درست نقطه مقابل موضع مانیفست و مارکس در قبال انقلابات قرن نوزدهم است؟

(۴) در حاشیه بیفزا شیم که انشعا با حزب سوسیالیست و ایجاد حزب کمونیست ایتالیا در ۱۹۲۱ به رهبری بوردیگا انجام گرفت. بوردیگار رهبر جناح چپ حزب سوسیالیست و بعدها رهبر جناح چپ حزب کمونیست ایتالیا، از تشواریسین های جریانی است که در کمینترن به " کمونیسم چپ " شهرت یافتند. اثر لنین بنام " کمونیسم چپ، بیماری کودکانه " همین جریانی و از جمله برخی مواضع بوردیگا را به نقد میکشد.

این که اقلیت از متون جریانی " کمونیسم چپ " اتخاذ سند کند، البته بخودی خود اشکالی نمیداشت چنانچه در عین حال یکی دوشکته را نیز توضیح میداد: آیا اقلیت در پیروی خود از خط رسمی کمینترن تجدیدنظر کرده و از اصحاب کمونیسم چپ گشته است؟ یا اینکه آیا اقلیت صرفا برخی از نظرات کمونیست های چپ را صحیح تشخیص داده و از مواضع پیشین خود در این موارد دست شسته است؟ اقلیت البته در هیچیک از این موارد چیزی نمیگوید، و بنظر ما صرفا بی خبری اقلیت از تاریخ جنبش کمونیستی سبب شده که او مرتکب "خط" تکرار مواضع کمونیست های چپ گردد. بعبارت دیگر التقاط نظرات کمونیست های چپ با نظرات اکونومیستی - منشویستی برای خود اقلیت اساسا مسئله برانگیز نیست و علت این امر، بنظر ما نه تنها لاقیدی تشوریک، بلکه بی پررسی تشوریک اوست.

(۵) ما از متن انگلیسی با مشخصات زیر نقل میکنیم:

مقاله " Party and Class Action در مجموعه Party and Class در شماره دوم Communist Programme، ۱۹۷۶، ارگان " حزب کمونیست انترناسیونال " توضیح اینک که حزب کمونیست انترناسیونال متعلق به جریانی کمونیسم چپ ایتالیا، و از اخلاف بلا فصل جناح چپ حزب کمونیست ایتالیا در دهه ۲۰، و میراث دار و ادامه همان گرایش است که حزب کمونیست ایتالیا را بنیان نهاد.

۶) رجوع کنید به طرح برنامه سازمان چریک‌های فدائشی خلق ایران و همچنین بولتن ۷ مباحثات تئوریک سچخفا " انقلاب ایران و وظایف پرولتاریا " نوشته توکل .

www.KetabFarsi.com

مارکس : درباره کار مولد و غیر مولد

مقدمه

تعمیر کار مولد و غیر مولد یکی از مولفه های مهم در نقد مارکس بر نظام سرمایه داری و بر اقتصاد سیاسی است. فرمولبندی دقیق مارکس از این مقولات نه فقط به وی امکان میدهد تا منشأ ثروت و سود طبقه بورژوا و "راز قدرت مولده سرمایه" را برملا نماید، بلکه همچنین تفاوت و رابطه متقابل اقشار مختلف سرمایه، اعم از سرمایه های صنعتی (تولیدی)، تجاری و ربائی، را بدرستی تحلیل کند. مارکس در عین حال با تشریح کار مولد و غیر مولد ابزار تئوریک کارآمدی در تحلیل تقسیم بندی های درونی پرولتاریا و اشکال متنوع مواجهه اقتصادی و سیاسی سرمایه با بخشهای مختلف طبقه کارگر بدست میدهد. تئوری مارکسیستی کار مولد و غیر مولد اهمیت و صحت خود را بویژه در دهه اخیر در جریان بحران عمیق جوامع سرمایه داری نیشرفته به ثبوت رسانیده است.

کار مولد چیست و با عبارت دیگر چه کاری مولد است؟ فیزیوکراتها، یعنی نخستین پایه گذاران اقتصاد سیاسی مدرن به این سوال از زاویه های "طبیعی" و "فیزیکی" پاسخ میدادند. برای آنها تنها کارکش و رزی کار مولد محسوب میشد. در این تعبیر منشأ سود و ثروت جامعه بورژوازی در طبیعت جستجو میشود. این طبیعت است که ثروت و مازاد محصول می آفریند و لذا کار مولد کاری است که با طبیعت فعل و انفعال میکند. اضافه محصول حاصل طبیعت است و نه کار و لذا جامعه علی العموم (و دولت و سیاستهای اقتصادی دولتی) باید در خدمت بالابردن بازده کار و افزایش محصول درکش و رزی قرار بگیرد. از مصرف غیر مولد محصولات با پداجتناب شود و منابع اقتصادی به بهبود کیفیت تولیدکش و رزی اختصاص داده شود. فیزیوکراتها به این اعتبار مبلغ قناعت و استنکاف از مصرف، یعنی مبلغ ارزشها و اخلاقیات جامعه بورژوازی در مراحل اولیه شکل گیری آن بودند. فیزیوکراتها متفکرین اقتصادی دوران شکل گیری و خروج سرمایه بودند. اندیشه اینان از یکسو رنگی از ارزشها و تلقیات فئودالی داشت و از سوی دیگر معضلات عملی بورژوازی را در اوان پیدایش و رشدش بیان میکرد، یعنی موقعیتی که سرمایه هنوز به تولید بزرگ صنعتی پای نگذاشته بود و سودآوری سرمایه در وهله اول در گرو بهبود شرایط فنی تولید محصولات سنتی و مرتبط باکش و رزی بود. از لحاظ تئوریک، روشن است که کار مولد برای فیزیوکراتها نوع معینی از کارکنگرت بود. تولید محصول معین (ارزش مصرف معین) و لذا انجام نوع معینی از کار در مرکز این تعبیر از کار مولد قرار میگرفت.

آدام اسمیت نخستین اقتصاددان سرشناسی است که به مسأله کار مولد نه از زاویه "طبیعت"، بلکه از دریچه "تولید سرمایه داری" نگریست و لذا تبیین "طبیعی" و "فیزیکی" از کار مولد را بدوران نداخت و شاخصی "کمی" و "ارزشی" برای کار مولد نیافت. مولدیت کار برای اسمیت در این نیست که این یا آن ارزش مصرف معین را تولید میکند، بلکه در این است که برای سرمایه ارزش تولید میکند. اسمیت کار مولد را کاری تعریف کرد که با سرمایه مبادله میشود و کار غیر مولد را کاری که نه با سرمایه، بلکه با پول (درآمد) مبادله میگردد. تعریف آدام اسمیت از کار غیر مولد صحیح بود، اما تعبیر او از کار مولد ناکافی بود. به این اعتبار هر کاری که با سرمایه مبادله شود مولد ارزش محسوب میگردد، و لذا در حالی که علی الظاهر بحث بر سر قدرت مولده کار است، این سرمایه است که منشأ ارزش و منبع هر قدرت مولده قلمداد میگردد. اسمیت میان سرمایه‌های که در پروسه عملی تولید یکا ر می افتد با سرمایه تجاری از این لحاظ، یعنی از لحاظ تولید ارزش، تفاوتی قائل نمیشود. به این اعتبار تئوری اسمیت بهمان نگرش سرمایه دار منفرد است که نفس "سودآوری" سرمایه، و نه سرمایه تجاری، را با "قدرت مولده" سرمایه یکی میگیرد. بدین ترتیب، در تعابیر اسمیت منشأ واقعی سود و ثروت به روزوازی پنهان میشود و در عوض اقشار "مصرف کننده" و "غیر مولد"، نظیر زمینداران، ربا خواران و غیره، از موضع سرمایه به نقد کشیده میشوند. آدام اسمیت تئوریسین دوران ظهور سرمایه بزرگ صنعتی است، هنگامی که سرمایه به بر سر منابیع و محصولات با اقشار و طبقات دیگر رقابت دارد. انتقال اسمیت به این اقشار و طبقات غیر مولد، در واقع حرکتی در تقدیس سرمایه به طور کلی، و سرمایه صنعتی بطور خاص، است.

ریکار دو تعریف اسمیت از کار مولد و غیر مولد را عیناً می پذیرد، اما توجه خود را به مقدار و نرخ ارزش اضافه و رابطة سرمایه با کارگران معطوف میکند. این معضل واقعی سرمایه صنعتی در مراحل پیشرفته تر است. مشکل "مصرف نامولد" اقشار و طبقات ما قبل سرمایه داری، جای خود را به مشکل بالابردن مقدار ارزش اضافه ("درآمد خالص") و عرضه و تقاضا برای کار میدهد. ریکار دو مشکلات انباشت سرمایه را اینجا جستجو میکند. اگر جمعیت مولد از بارآوری بالائی برخوردار باشد، آنگاه تامین اقشار غیر مولد دشواری جدی‌ای ببار نمی آورد. برای ریکار دو معضل اصلی سرمایه "بازده نزولی" جمعیت مولد است.

نظر ما رکن در دو نکته اساسی با نظرات اسمیت و ریکار دو در رابطه کار مولد و منشأ ارزش اضافه اختلاف دارد. اولاً، ما رکن برخلاف اسمیت هر کاری را که با سرمایه مبادله شود مولد نمیداند. ما رکن دو نوع مبادله متمایز میان کار و سرمایه تشخیص میدهد. اول، مبادله صوری کار و سرمایه، یعنی فروش نیروی کار که کار را تحت تابعیت صوری (Formal Subsumption) سرمایه قرار میدهد. اما نفس این مبادله تولید ارزش نمیکند. "مبادله" دوم میان کار و سرمایه در طی پروسه کار صورت میگیرد. در این پروسه است

که کار تحت تابعیت واقعی (Real Subsumption) سرمایه درمیآید و توسط سرمایه مصرف میشود. اینجا است که قدرت مولده کار خود را آشکار میکند. ثانیا، مارکس میان کار و نیروی کار تمایز قائل میشود. آنچه سرمایه دار می خرد حق استفاده از نیروی کار کارگر برای مدت معینی است. اما مقدار کاری که کارگر در این مدت معین انجام میدهد بیش از مقدار کاری است که صرف تولید و بازتولید خود نیروی کار گذشته است. به این ترتیب سرمایه مقدار معینی از کار را اضافه را بطور بلاعوض در طول پروسه کار به تمام سرمایه داران و فروش محصولات آن را متحقق میکند. به این ترتیب مارکس بر اهمیت پروسه کار انگشت میگذارد. زیرا در طی این پروسه است که اول نیروی کار قدرت مولده خود را بر مبنای تفاوت میان مقدار کاری که انجام میشود با مقدار کاری که صرف تولید نیروی کار شده است، به ظهور میرساند و ثانیا در طول این پروسه است که "مولد" بودن معنای مادی و واقعی پیدا میکند. مارکس کار مولد را کاری تعریف میکند که پس از مبادله صوری با سرمایه عملا در پروسه تولید توسط سرمایه مصرف میشود. این دومی بیا نگریم وجه مادی تولید است. مساله بر سر انجام پروسه کار و تولید ارزش مصرف بطور کلی است و نه نوع معینی از ارزش مصرف. وجه مادی تولید نه با این یا آن پروسه کنکرت کار (کشاوری، بافندگی و غیره) نه با این یا آن ارزش مصرف معین، بلکه با نفس وجود پروسه کار بطور کلی معنی پیدا میکند، نه کار کنکرت، بلکه کار به معنای عام کلمه، کار مجرد، منشا ارزش است. برای این مبنا مارکس قادر میشود تا هم "مادی" گزاشی خام اندیشانه فیزیوکراتها که ملاک مولد بودن کار را تولید محصول مادی نوع معینی میدانستند، و هم تلقی صرفا "کمی" اسمیت و ریکاردو که نفس مبادله شدن با سرمایه را برای مولد بودن کار کافی میدانستند و لذا هم از وجه مادی تولید انتزاع میکردند و هم منشا ارزش اضافه را می پوشا نند، بدرستی رد کند. کار مولد برای مارکس کاری است که ارزش اضافه تولید میکند، یعنی هر دو فاز مبادله با سرمایه را طی میکند. مارکس میان کمیت "ارزشی" ثروت تولید شده با موجودیت مادی و فیزیکی آن را بطنای صحیح برقرار میکند، و برای نخستین بار به نظریه "کار منشا ارزش است" محتوایی روشن و بدون ابهام می بخشد. مارکس پرده از ارزش "قدرت مولده سرمایه" برمیدارد. آنچه در جامعه بورژوازی خود را بصورت قدرت مولده سرمایه نشان میدهد، در واقع هیچ چیز جز قدرت مولده کار نیست. تحلیل مارکس نتایج تئوریک و عملی مستقیمی در بردارد. اولاً، تعریف صحیح کار مولد و غیر مولد به او امکان میدهد که سرمایه را آنجا که عملا "مولد" نیست، یعنی آنجا که با کار مولد مبادله نشده است (سرمایه تجاری و غیره) بازشناسد. فرمول بورژوازی "هر کاری که با سرمایه مبادله شود مولد است" که عملا سرمایه را منبع ارزش و ثروت قلمداد میکند، به این ترتیب با تحلیل مارکس درهم پیچیده میشود. ثانیا، مارکس قادر میشود تا تصویر روشنی از رابطه سرمایه "مولد" و غیر مولد بدست دهد. درک مبانی رقابت اقشار مختلف سرمایه بویژه در شرایط بحران و نقش دولت مدرن بورژوازی در تنظیم مناسبات درونی سرمایه های مختلف با یکدیگر، بدون درک صحیح تعریف مارکسیستی کار مولد و غیر مولد امکان پذیر نیست. ثالثاً، در تمایز با

متفکرین بورژوا، مارکس تحلیل پروسه انحطاط و بحران سرمایه‌داری را به عرصه انباشت سرمایه و پروسه تولید ارزش اضافه می‌کشاند. اینجا وجه "کمی" و "ارزشی" تولید با وجه "فیزیکی" و "فنی" آن بدرستی ترکیب می‌شود. چه در نظریه گرایش نزولی نرخ سود، که در آن افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه (و نه فقط ترکیب ارزشی یا فنی آن) نقش محوری دارد (سرمایه، جلد سوم) - و چه در مبحث بازتولید کل سرمایه اجتماعی و رابطه متقابل بخشهای مختلف سرمایه در این پروسه (جلد دوم)، مارکس بطرز درخشانی وجوه کمی و کیفی تولید سرمایه‌داری را در وحدت با هم بررسی میکند. اینجا قدرت تحلیل مارکس بویژه - مدیون تعریف صحیح او از کار مولد و غیر مولد است. و بالاخره رابعا، مارکس گنجینه "تئوریک روش‌ری برای تحلیل مشخصات پرولتاریا بمثابه یک طبقه و اشکال گوناگون روپا روشی بخشهای مختلف طبقه کارگر با بورژوازی فراهم می‌سازد. بخشی از طبقه کارگر توسط سرمایه "نامولد" استخدام می‌شود، کار غیر مولد این کارگران از نقطه نظر کل سرمایه اجتماعی به همان درجه ضروری است که کارگران مولد. اما همین واقعیت که کارگران غیر مولد ارزش اضافه تولید نمی‌کنند، آنان را در موقعیتی ویژه در قبال سرمایه قرار می‌دهد. نحوه استثمار این کارگران، نقش آنان در پروسه بازتولید کل سرمایه اجتماعی و رابطه کارگران مولد و غیر مولد با یکدیگر، اینها از جمله نکات اساسی است که مارکس با تحلیل خود از کار مولد و غیر مولد بدرستی تشریح میکنند. وحدت عملی طبقه کارگر در مبارزه علیه بورژوازی در گرو شناخت اشتراک منافع واقعی بخشهای مختلف طبقه کارگر، اعم از مولد و غیر مولد، و درک اشکال اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ویژه‌ای است که بورژوازی از این تفاوت در صفوف طبقه کارگر برای حفظ سودآوری و نیز قدرت سیاسی اجتماعی خود بهره می‌گیرد.

با بحران دودهه اخیر در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته اروپای غربی و آمریکا و با آغاز پروسه تجدید سازمان بنیادی سرمایه در این کشورها، مبحث کار مولد و غیر مولد، بمثابه گوشه‌ای از تئوری مارکسیستی بحران، اهمیت و برجستگی می‌یابد. بورژوازی یورش وسیع خود را به طبقه کارگردنبال میکند. این حملات درد و جبهه اصلی صورت می‌گیرد. اول، افزایش با آوری سرمایه‌های تولیدی از طریق افزایش شدت استثمار کارگران مولد و کاهش سطح اشتغال در این بخش به منظور افزایش با آوری کاروانبیا، کاهش شدید هزینه‌های خدمات عمومی دولتی و همراه آن بیکار کردن بخش وسیعی از کارگران شاغل در این بخش. در مجموع حاصل این سیاست افزایش سریع بیکاری، کاهش سطح معیشت کل طبقه کارگر از طریق تحمیل معیشت بیکاران به خواهران و برادران شاغل آنها، کاهش کل دریا فنی طبقه کارگر از تولید اجتماعی با حذف انواع خدمات اجتماعی و کاهش دستمزدها، و نیز افزایش شدت کار کارگران شاغل است. بطور خلاصه بورژوازی میکوشد تا از یکسوا استثمار کارگران مولد را شدت بخشد و از سوی دیگر بخش هر چه وسیعتری از کارگران غیر مولد را به ارتش بیکاران روانه کند. جنبش سندیکائی و همراه آن تمام چپ فرمیست اروپا در مقابل موج فزاینده بیکاری، تبلیغات بورژوازی در مورد احیای پایه صنعت ملی، و تشدید تمایلات محافظه کارانه قسمتی و صنفی در میان کارگران عملا خلع سلاح شده و حتی از سازماندهی یک دفاع سیستماتیک در برابر بورژوازی ناتوان مانده

است. توانائی ما رکسپست ها در مقابل با این موقعیت منوط به یک روشن بینی تئوریک در مورد بحران اقتصادی موجود است. تئوری مارکسیستی بحران و نظریه "کارمولد و غیر مولد ابزار دستیابی به این روشن بینی و قابلیت تجزیه و تحلیل اوضاع موجود است.

اما جایگاه تئوری کارمولد و غیرمولد مارکس در نقد اقتصاد سیاسی و بسط ایمن تئوری به بحران امروز جهان سرمایه داری هر چه باشد، ما با تلقیات کاملاً متفاوتی در "چپ" ایران در مورد کارمولد و بروئیم. شاید هرگز به ذهن مارکس خطور نمی کرد که صد سال پس از کتاب سرمایه، نوع جدیدی از "فیزیوکراتیسم" در ایران پایه عرصه وجود بگذارد. گفتیم که اهمیت اسمیت در این بود که لا اقل در سطح ظاهر قضاوت اخلاقی در مورد کارمولد را بدور افکند و بجای مساله "تولید ارزش مصرف معین، نفس تولید ارزش را ملاک مولد بودن کار قرار داد. دیدیم که مارکس چگونه کارمولد را بدرستی کاری تعریف نمود که "تولید ارزش اضافه" مینماید. این تعریف کارمولد در جامعه سرمایه داری است. اما آنچه ما در ادبیات چپ ایران با آن روبروئیم نوعی اخلاقیات "ناسیونال صنعتی" و نوعی فیزیوکراتیسم التقاطی است که نه از تحلیل اقتصادی جامعه سرمایه داری بلکه از سیاست و پاتوهمات "استقلال گرایانه" بورژوازی و خرده بورژوازی یک کشور تحت سلطه عزیزت میکند. این "فیزیوکراتیسم ناسیونال-صنعتی" که در ادبیات راه کارگر، وحدت کمونیستی، خط ۳، سه جهانی ها و فدائیان بطوریکسان مشاهده میشود، ملقمه ای از ملبی گرائی و عشق به استقلال صنعتی و خودکفائی اقتصادی است. در این دیدگاه کارمولد کاری است که در خدمت رشد "اقتصاد صنعتی موزون، خودکفا و مستقل ایران" قرار داشته باشد. تولید کالاهای "بنجل" کارمولد نیست، کار در صنایع "مونتاز" و "وابسته" کارمولد نیست، کار در بخشی از فعالیت اقتصادی و تولیدی که در "علم" اقتصاد بورژوازی نام خدمات گرفته است (نظیر حمل و نقل، بهداشت، آموزش و پرورش و غیره) کارمولد نیست. همه با پاراگراف های طویلی از این دست در ادبیات سازمانها و جریانات فوق الذکر آشنائی داریم. این تعبیرات فیزیوکراتی است، زیرا کارمولد را با ملاک تولید ارزش مصرف های معین می سنجد. ناسیونالیستی است، زیرا همین ارزش مصرف های معین را هم فقط آنجا که خیرش مستقیماً به امر "استقلال ملی" برسد، برسمیت می شناسد و صنعتی است، زیرا، از صنایع مونتاز و تولید کالای بنجل که بگذریم، تمام شاخه های تولید "غیرمادی" و فرهنگی و رفاهی را، درست به سیاق بورژوازی محافظه کار اروپا، به کنار میگذارد. این تعابیر مارکسیستی که نیست، سهل است، در قیاس با عقب مانده ترین نظریات اقتصادی سیاسی دو قرن قبل، جاهلانه و غیر علمی بنظر میرسد. ملاک مولدیت کار در این نگرش، نه مباده آن با سرمایه و مصرف آن در پروسه کار، نه تولید ارزش اضافه، بلکه مطلوبیت آن بر حسب نوعی اخلاقیات ناسیونالیستی و آرمانهای صنعت گرایانه از پیشی است. بجای نظریه "کارمولد از نقطه نظر تولید سرمایه داری"، نظریه "کارمولد از نظر منافع مین" می نشیند. بعلاوه (و این بسیار مهم است)، تفکیک کارمولد و غیر مولد در تئوری مارکسیسم ابداعی برای تقدیس کارمولد و تکفیر کار غیرمولد نیست. این

مقولات درما رکسیسم در رابطه جا یگا هسان در تولید سرما به داری و از زاویه تولید ارزش اضافه تحلیل میشوند. بخصوص که در تولید سرما به داری هر دو نوع کار ضروری اند. قضاوت اخلاقی درباره کار مولد و غیر مولد امر بورژوازی و آنهم سرما به داری بخش "تولیدی" است. ما رکس با تحلیل کار مولد و غیر مولد، امکان میدهد تا موقعیت بخشهای مختلف طبقه کارگر بدرستی شناخته شود. زیرا تنها شناخت عینی از رابطه سرما به با بخش های مختلف کارگران امکان میدهد تا وحدت واقعی کل طبقه کارگر تا مین شود. اما در چپ ایران قضاوت اخلاقی ناسیونال صنعتی در مورد کار مولد و غیر مولد بسیار رایج است. حملات امثال راه کارگر و وحدت کمونیستی به بخش "خدمات"، سرکوفت های شان به "صنایع مونتاژ" و نگرانی شان از ناتوانی بورژوازی به گانالیزه کردن امکانات به صنایع پایه و افزایش با آوری کار و نرخ استثمار نمونه هایی از این قضاوت اخلاقی بسورژوا - ناسیونالیستی در مورد کار مولد و غیر مولد است. در مقابل با این دیدگاهها است که ما رکسیستهای انقلابی ایران مدام خود را با وظیفه توضیح واضحات، دفاع از موجودیت کارگران در این میان بخش از اقتصاد، دفاع از کارگران صنایع "مونتاژ" و خدمات، یاد آوری نقش نیروی کار از آن و غیره می یابند.

متن حاضر از روی متن انگلیسی "تئوری های ارزش اضافه" پروگرس جلد اول، صفحات ۴۱۳ - ۳۸۶ ترجمه شده است. در این ترجمه سعی کرده ایم تا حداکثر امکان به متن اصلی وفادار بمانیم. با این وجود با توجه به اینکه خود ما رکس متن حاضر را برای چاپ پرداخت نکرده است، برای بیان روشن مطلب در موارد متعددی عبارات و کلماتی را از خود اضافه کرده ایم. این موارد با علامت کروشه [] مشخص میشود. پراگماتیکها از خود ما رکس است و آکولادهای { } از ویراستاران روسی کتاب است. در متن انگلیسی شماره صفحات دستنوشته های ما رکس نیز آمده است که ما آنرا حذف کرده ایم. این ترجمه با متن اصلی آلمانی مقایسه نشده است و خوشحال خواهیم شد چنانچه رفقای که به زبان آلمانی آشنائی دارند اصلاحاتی را که بنظرشان میرسد برای ما بنویسند تا در صورت تجدید چاپ این ترجمه آنرا ملحوظ کنیم. همانطور که در آخر متن حاضر خاطر نشان میشود، ما رکس در این بخش هنوز به مسئله مبادله سرما به با کار غیر مولد، (نمونه سرما به تجاری) نمی پردازد. این مباحثات در بحث سرما به تجاری در جلد سوم سرما به آمده است. در این بخش ما رکس پس از نقیصه دیدگاه بورژوازی ای که "هرکاری را مولد میدانند"، خطوط اصلی نظرات خود را طرح میکنند. نکته ای که خواننده باید به آن توجه کند تعریف ما رکس از "خدمات" است. در این بخش "خدمات" کاری است که، اعم از اینکه ارزش مصرف مادی تولید کند یا نه، با درآمد مبادله میشود. این تعریف با تعریف "خدمات" به معنی ای که امروزه در اقتصاد بورژوازی و مباحثات درآمد و تولید ملی بکار میرود، یکسان نیست. بخش مهمی از آنچه امروزه تحت عنوان "خدمات" از آن یاد میشود، در طبقه بندی مورد نظر ما رکس در زمره "تولیدات غیر مادی" قرار میگیرد، که در همین متن به آن پرداخته شده است.

درباره کار مولد و غیر مولد

کارل مارکس

برداشت توجیه‌گرایانه مبنی بر مولد بودن کلیه حرفه‌ها

فیلسوف‌ایده تولید میکند، شاعر شعر، آخوند موعظه، مدرس رساله و قسس علیهذا. جنایتکار جنایت تولید میکند، واگر به رابطه موجود میان این شاخه آخر تولید با جامعه بطور کلی قدری دقیق تر بنگریم، از بسیاری پیشداوری‌ها خلاص خواهیم شد. جنایتکار نه تنها جنایت، بلکه حقوق جزا و همچنین اساتید مدرس آن را نیز تولید میکند. و تازه به این باید آن مجموعه اجتناب‌ناپذیری از رسالات را نیز که همین اساتید بصورت "کالا" به بازار عمومی سرازیر میکنند، افزود. این امر بر ثروت ملی می‌افزاید، و تازه این علاوه بر آن رضایت خاطر شخصی است که بقول شاهد معتبر جناب پروفیسور روزه (Roscher) بانگارش هر رساله به مولف آن دست میدهد. جنایتکار به علاوه تولید کننده تمام دستگاه پلیس، عدلیه، پاسبان‌ها، قضا، جلادان، هیات‌های منصفه و غیره است، و تمام این رشته‌های مختلف کسب و کار، که اجزاء مختلف تقسیم کار اجتماعی‌اند، استعدادهای روح انسانی را شکوفا میکنند، نیازهای جدیدی آفرینند و راه‌های جدیدی برای رفع این نیازها می‌گشایند. خود شکنجه به سهم خود اختراعات مکانیکی نبوغ آسایی بسیار آورده است و صنعتگران شریف بسیاری را در تولید ابزارهای لازم بکار گمارده است.

جنایتکار عواطف و احساسات تولید میکند. عواطفی گاه اخلاقی و گاه تراژیک، و بدین ترتیب با برانگیختن عواطف اخلاقی و زیبایی‌شناسانه عامه، "خدمتی" عرضه می‌کند. جنایتکار نه تنها رسالات حقوق جزا، نه تنها قوانین مجازات و همراه آن قانونگذاران در این رشته، بلکه هنر و ادبیات، رمان‌ها و حتی تراژدی‌هایی تولید میکند. چنانکه نه تنها شولد (Schuld) اثر مولنر (Müller) و (Rauber) اثر شیلر، بلکه همچنین اودیپ (سوفوکل) و ریچارد سوم (شکسپیر)، شاهد این مدعا هستند.

جنایتکار یکخواختی و ایمنی هر روزه زندگی بورژوازی را می‌شکند و بدین

ترتیب آن را از رکود و جمود مصون میکند؛ و به بیقراری و هشیاری ای دامن میزند که بدون آن حتی انگیزه رقابت نیز کم‌اثر می‌شود. بدینسان جنایتکار محرکی برای نیروهای مولده بوجود می‌آورد. در عین اینکه جنایت بخشی از جمعیت اضافی را از بازار کار بیرون می‌کشد، و بدینگونه رقابت در میان کارگران را کاهش می‌دهد - و لذا به درجه‌ای مانع سقوط دستمزدها به زیر نرخ حداقل می‌شود - در همان حال مبارزه علیه جنایت بخش دیگری از این جمعیت را به خود جذب می‌کند. به این ترتیب جنایتکار به مثابه یکی از آن "سنگ ترازو" های طبیعی ظاهر می‌شود که موازنه و تعادلی صحیح ایجاد می‌کند و دورنمایی گسترده‌تر از مشاغل "مفید" می‌گشاید.

تأثیر جنایتکار بر توسعه قدرت تولیدی را می‌توان در جزئیات نشان داد. آیا اگر سارقینی وجود نمی‌داشتند، قفل هرگز به درجه مرغوبیت کنونی می‌رسید؟ آیا اگر جاعلینی نبودند، چاپاسکناس به این چنین درجه‌ای از تکامل می‌رسید؟ اگر بخاطر کشف کلاهبرداری‌های تجاری نبود، آیا میکروسکوپ به عرصه بازرگانی راه می‌یافت؟ (رجوع کنید به Babbage) آیا شیمی عملی به همان قدر که به پشتکار صادقانه در امر تولید مدیون است، به تقلب در کالاها و تلاش برای کشف آنها مدیون نیست؟ جنایت با اشکال مداوم جدید حمله خود به مالکیت دائمی اشکال جدیدی از دفاع را ایجاد می‌کند و بنا بر این همانقدر مولد است که اعتمادات در اختراع ماشین‌آلات. از قلمرو جنایت در معنای شخصی آن فراتر برویم، اگر بخاطر جنایات کشوری نبود، آیا هرگز بازار جهانی پدید می‌آمد، آیا اصولاً ملت‌ها [کشورها - Nations] ظهور می‌کردند. و آیا از زمان آدم تا امروز، درخت گناه در عین حال همان درخت دانش نبوده است؟

در کتاب حکایت زنبوران (۱۷۰۵)، مندویل به این خط استدلال جان بخشیده و نشان داده است که چگونه هر حرفه‌ای که در تصور می‌گنجد، مولد است؛

"آنچه ما در این جهان بر آن شر نام نهاده‌ایم، اعم از شرط طبیعی یا اخلاقی، اصل اعظمی است که ما را به موجوداتی اجتماعی بدل می‌سازد و بنیاد محکم و حیات و ستون تمام حرف و مشاغل بدون استثناء است (...). در شر است که ما باید سرچشمه حقیقی کلیه علوم و هنرها را جستجو کنیم (...). و آن لحظه‌ای که دیگر شری در کار نباشد، جامعه اگر بطور کلی مضمحل نشود، حداقل محکوم به تباهی است."

(چاپ دوم، لندن ۱۷۲۲، صفحه ۴۲۸)

تفاوت فقط اینجاست که مندویل بی‌شکبی نهایت صریح‌تر و صادق‌تر از توجیه‌گران بی‌مایه جامعه بورژوازی است.

بار آوری سرمایه ، کار مولد و غیر مولد .

(A) بار آوری سرمایه به مثابه بیان کاپیتالیستی
قدرت مولده کار اجتماعی

تا اینجا نه تنها مشاهده کردیم که سرمایه چگونه تولید می کند، بلکه همچنین دیدیم که خود چطور تولید می شود، و چگونه در پروسه تولید شکل می گیرد و به مثابه رابطه ای ماهیتاً دگرگون شده از درون آن سربر می آورد. از یک سو، سرمایه شیوه تولید را متحول می کند و از سوی دیگر این شکل تحول یافته شیوه تولید به علاوه مرحله خاصی در توسعه نیروهای مادی تولید به سهم خود مبنای پیش شرط و مبدا شکل گیری خود سرمایه را تشکیل می دهند.

از آنجا که کار زنده - از طریق مبادله میان سرمایه و کارگر - در سرمایه ادغام می شود و به مجرد آغاز پروسه کار بصورت فعالیتی متعلق به سرمایه نمودار می گردد، تمام قدرت مولده کار اجتماعی بصورت قدرت مولده سرمایه جلوه گر می شود. درست همانطور که شکل اجتماعی عام کار، در هیات پول بصورت خاصیت یک شیئی ظاهر می شود. بدین سان، قدرت مولده کار اجتماعی و اشکال خاص آن، اکنون بصورت قدرت مولده و اشکال سرمایه بنظر می رسد، یعنی بصورت قدرت مولده و اشکال کار مادیت یافته، قدرت مولده و اشکال شرایط مادی کار - شرایطی که پس از آنکه این شکل مستقل را به می گیرد، در وجود سرمایه دار در برابر کارگر شخصیت و فردیت می یابد. اینجا ما یکبار دیگر با همان وارونگی در روابط مواجه می شویم که قبلاً در بررسی پول آن را فیشیسم نامیدیم.

سرمایه دار خود تنها بعنوان تجسم انسانی سرمایه صاحب قدرت است. (در حسابداری ایتالیایی این نقش او بعنوان سرمایه دار، یعنی بعنوان سرمایه شخصیت یافته، حتی دائماً در تمایز و تقابل با هویت او بعنوان یک شخص عادی قرار داده می شود، به نحوی که در مقام یک شخص تنها به عنوان یک مصرف کننده منفرد و بدهکار به سرمایه خودش، در دفتر حساب ظاهر می شود).

بار آوری سرمایه در وهله اول - حتی اگر صرفاً تابع شدن صوری کار به سرمایه را مد نظر بگیریم - در اجبار به انجام کار اضافه خلاصه می شود، یعنی اجبار به انجام کاری مازاد بر نیاز فوری. این جبری است که در شیوه های تولید پیشین نیز، مانند شیوه تولید سرمایه داری وجود دارد، با این تفاوت که سرمایه داری آن را به شیوه ای مفیدتر به حال تولید عملی و متحقق می کند.

حتی از نقطه نظر این رابطه صرفاً صوری - یعنی از نظر شکل عام تولید سرمایه داری که در مرحله عقب مانده تر و پیشرفته سرمایه داری هر دو، مشترک است - نیز ظاهراً وسائل

تولید، ملزومات [شرایط] مادی تولید - یعنی مصالح کار، ابزار کار (و وسائل معاش) - تحت تابعیت کارگر در دنیا مده اند، بلکه [برعکس] این کارگر است که بنظر می رسد تحت تابعیت وسائل تولید در آمده است. همین است که این وسائل تولید را به سرمایه بدل می کند. سرمایه کارگر را به استخدام خود در می آورد. برای کارگراینها یعنی وسائل تولید و سائلی برای تولید محصول حال چه به شکل وسائل مستقیم معاش و یا وسائل مبادله، یعنی کالا، نیست. بلکه خود او وسیله ای در خدمت اینهاست. تا هم ارزش موجود آنها را ابقاء کند و هم ارزش اضافه ایجاد کند، یعنی هر ارزش موجود بیافزاید، کار اضافه جذب کند. در همین شکل ساده خود نیز این رابطه یک وارونگی است - شخصیت یافتن شیئی و مادیت یافتن شخص؛ زیرا آنچه این شکل را از کلیه اشکال پیشین متمایز می کند اینست که سرمایه دار نه با اتکاء به نوعی خصایل و قابلیت های فردی، بلکه صرفاً تا آنجا که به مثابه "سرمایه" ظاهر می شود، بر کارگر حکم میراند، سلطه او صرفاً سلطه کار مادیت یافته بر کار زنده است. سلطه محصول کارگر بر خود کارگر است.

اما این رابطه از اینهم پیچیده تر و به ظاهر مرموزتر میشود، زیرا با توسعه شیوه مشخضا کاپیتالیستی تولید، دیگر تنها اشیاء مستقیم مادی (یعنی تمام محصولات کار، به عنوان ارزش مصرف، اینها هم ملزومات مادی کار هستند و هم محصول کار، به عنوان ارزش مبادله، اینها زمان کار عام مادیت یافته هستند، یعنی پول) نیستند که در برابر کار قد علم می کنند و در هیات "سرمایه" در مقابل او قرار می گیرند، بلکه همچنین اشکال از لحاظ اجتماعی بسط یافته تولید - مانند تعاون، مانوفاکتور (بعنوان شکلی از تقسیم کار)، کارخانه (بعنوان شکلی از کار اجتماعی که بر مبنای ماشین آلات بعنوان پایه مادی سازمان یافته است) - همه بصورت اشکال توسعه سرمایه پدیدار می شوند و لذا قدرت مولده کار مبتنی بر این اشکال کار دستجمعی - و نتیجتاً علم و نیروهای طبیعت نیز - بصورت قدرت مولده سرمایه ظاهر می گردد. در حقیقت، وحدت یافتن {کار} در تعاون، ترکیب شدن {کار} از طریق تقسیم کار، استفاده از نیروهای طبیعت و علوم در صنایع ماشینی برای اهداف تولیدی در کنار استفاده از محصولات کار - همه اینها بصورت چینی خارجی و عینی در برابر کارگر قرار میگیرد، یعنی بصورت صرفاً شکلی از موجودیت وسائل کار که از آنها [کارگران] مستقل است و آنها را تحت کنترل خود دارد. درست همانطور که وسائل کار در همان شکل ساده و ملموس خود نظیر مصالح و ابزار و غیره بصورت خاصیت و عملکرد سرمایه و نتیجتاً سرمایه دار در برابر کارگر قرار می گیرند.

اشکال اجتماعی کار خود کارگران با اشکال کار اجتماعی خود آنها، روابطی هستند که کاملاً مستقل از فرد فرد کارگران شکل گرفته اند. کارگران، هنگامی